

کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی
۵

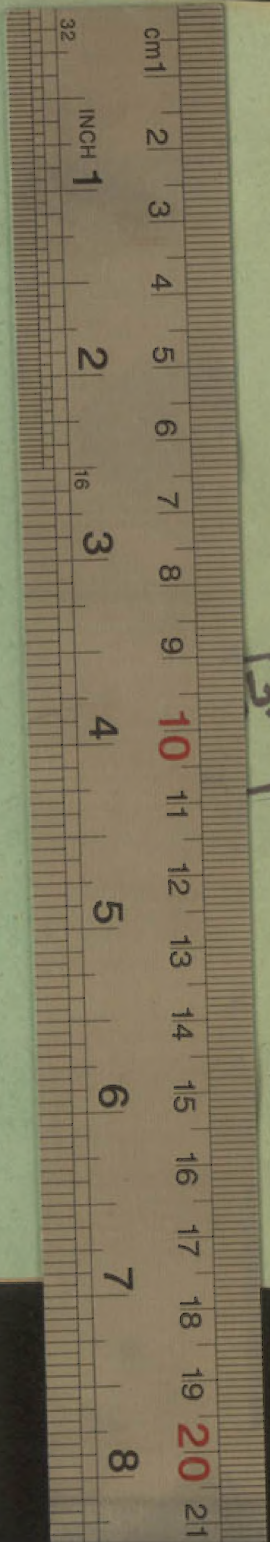
بازرسی شد
۸۱-۶۳

۶۳/۸۱

کتابخانه مجلس شورای ملی	
اسم کتاب	توزن تیموری
مؤلف	درگاه شهاب الدین امیر تیمور
موضوع	تألیف
مؤسسه	۱۳۰۲
شماره دفتر	۹۱۸۳
	۵۷۴

کتابخانه مجلس شورای ملی
فهرست و ثبت کتابخانه
۱۳۰۲

ن



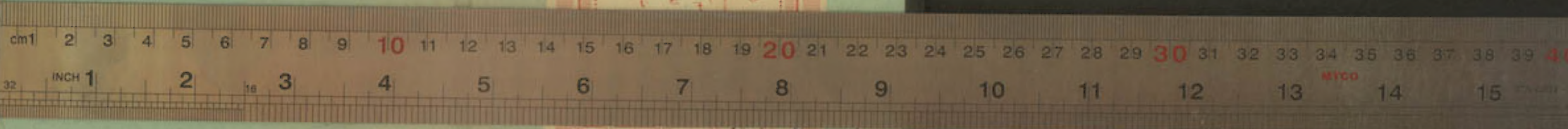
۷۷

بازرسی شد
۶۲ - ۶۱

بازدید شد
۱۳۸۱

کتابخانه مجلس شورای ملی
توزین شمیری
در کتابخانه و کتابخانه
مجلس شورای ملی

کتابخانه مجلس شورای ملی
توزین شمیری
۶۲





کتابخانه عمومی
شماره ثبت کتابخانه

تاریخ ثبت کتابخانه
محل ثبت کتابخانه
نام کتابخانه
نام کتابخانه
نام کتابخانه

کتابخانه عمومی
شماره ثبت کتابخانه
تاریخ ثبت کتابخانه
محل ثبت کتابخانه
نام کتابخانه
نام کتابخانه
نام کتابخانه
نام کتابخانه
نام کتابخانه
نام کتابخانه

کتابخانه عمومی
شماره ثبت کتابخانه
تاریخ ثبت کتابخانه
محل ثبت کتابخانه
نام کتابخانه
نام کتابخانه
نام کتابخانه
نام کتابخانه
نام کتابخانه
نام کتابخانه



تروکات تیمور
مقات اول

دکتر امور ملک گیر و جهاندار و لشکرش و دشمن را بدام آورد
و دست رخص مخالفان در آمدن و بر آمدن میان درستان
و دشمنان چنین کوم و هر فرغ نوشت و ابو المنصور تیمور در امور
چهار امر را بدست بگیرد و بعد کفایت و ثورت و خرم و حیات و سطر
و از کفایت و ثورت خلا باشد چون شخص است چنانچه گوید
همه غلط باشد و گفتار و کوارش بر لبش نماند و دست بار آورد

پس بهتر است که در شست امور سلطنت خوار باشد و در
تا آخر نادم و پشیمان شود و بدان در امور سلطنت یک صفت
و حشرات و کج قافله و کجایم به از قاف و از کار کون
بدین و صبر و استقامت و خرم و استیلا و شجاعت جمیع امور
و اسد و کویا این کتاب ماری بود و مراراه بود و
که در امور سلطنت نه صفت و در دست و کفایت و کج صفت
گفته اند به بدین طرز و آن کس که در دنیا و در کفایت و کج صفت
و تجربه و هر یک از کار دیده و شجاع و در دست و خرم
و در دست و خرم و هر یک از کار و در دست و خرم و کج صفت
و دیده هزار هزار و در کار فرماید و به تجربه و هر یک از کار
و مخالفان نه از بسیار کفایت و مغلوب شدن نه از کس
بلکه غالب شدن نباید و در دست و خرم و کج صفت و کج صفت
از روی کفایت و در دست و خرم و کج صفت و کج صفت و کج صفت

سینهم و دلها را ای خورشیدم و خورشید صبح و روز
صبح سخن نیکو دهنده صبح را بهر جنبه نفع سینهم و اگر از
جنبه حرف بزنند نفع و فایده آنرا بهر صبح ملاحظه کردم
هر کلام غالب در نفع بود بهر جهت سینهم و هر کس که
در هر صبح از استماع آن خبر از نیکو دم و هر چه نفع
کثیر یافت آنرا کثیر بگویم و مردی که قلعه در راه
آنرا دیدم و کثیر از همسایر رسیدم لیکن خبر از نیکو دم
سینهم و طرف صلاح و صواب آنرا اختیار کردم چنانچه در وقت
تفتیق خوانی نیزه چرخان بگویم تا از آنجا که نشت
در بیخ طب نام نبرد و ایراد بر لاس و ایراد بر صلبه
رفت و این از نفع کثیر خواننده باشد و اگر چه
سخنهای بر بزم یافته تفتیق خوانی را به نیکو دم نماند کثیر
که در دیدن تفتیق خوانی و نفع است و یک ضرر در درش خوانی

در حدیث و یک نفع این کثیر خواننده و متوجه حال
در درفش خوانی رویدن تفتیق خوانی و در نهم
از هر چه کثیر خواننده است این در جواب نوشته شد از ضعیف
کرم الله وجهه سوال کثیر در هر گاه اسانها کاهن کاهن و غیره
آن کاهنانش و حوادث تیرا شوند و در میان هدف
کثیر و تیرا اندازند و بر شیهه صلبه او میان یکی بگریزند ضعیف
و نمود که او میان رات که در نفع و کثیر نشت است
در تفتیق خوانی کثیر و تیرا و کاهن از دست وی بگیرد و در
این جواب قوی هر کس در نفع تفتیق خوانی را دیدم لیکن در
امر از امور کثیر بر آن قرار یافت بقرآن فال کلام
و بکلم قرآن عین سینهم و چون در دیدن تفتیق خوانی
سوره یوسف علیه السلام بر آید و بکلم قرآن مجید کلام کثیر
که در دیدن تفتیق خوانی از مشرق دلم سر برزد این بگویم

رسید و تقی خانی بیجاک و جبریک از گشت و انفع تقی کرک را
 باد بکرامت ابر حقه سه قوج رفته تا خت و غارت مکت مادر نه نین
 نموده بعذر و افواج امرا سرکانه در نزل خرد در نزل غنچه اند چون
 دیدیم که افسر رفته امرا در دبال فرقیه تطبیع نامیم در نخت و غارت
 و غارت ولایت مادر از غنچه می کشند تا آنکه فرقه تقی خانی را
 به بنیم و چون امرا در نگر و ایدیم طوت نبرد ایشان از کوه دراز
 تعظیم و تکریم پیش آمدند و چون ولایت ایشان مانند چشمه آب بود
 که بیش از دادم در نظر ایشان بسیار نمود و دست از نخت و
 تاراج مادر از نهر باز داشتند و فرقه تقی خانی را دیدیم و دی
 دیدن بر کوه گلی گرفت و در نزل کوه شتر خاست و آنچه از نهر کشیدند
 پسندیده داشت و درین حال با مع تقی خانی رسید و برای
 افواج سرکانه مسخره و بازی از دانا ۱ مادر از نهر گرفته اند و در دست
 آن مسخره بازی از دانا ۱ طلقی کوه و تخیل و در غنچه نمود و از نهر در نزل

مادر از نهر منع کوه و از نهر نزل خت و جبریک و مادر از نهر
 نصب کوه و چون اینجانب مع امرا رسیدیم علم غنچه گرفت و از نهر خت
 نمودند و در این حال با عدل خواجه که دیوان کچه و دیگر کتفاج
 بود و بر خور و نذر داد اسم از غنچه کچه کایت خت و در نزل نذر نام
 درین وقت خبر رسید که امرا تقی خانی در دست قتی علم
 برادر خسته اند و نخل مضطرب شده و از نهر خت و در نهر
 خت باز نهاد و مادر از نهر بر این کوه داشت و درین باب بر نخل غنچه
 و لوتان امیر قراچا و نویمان را از مادر از نهر منع کوه داشت و
 بر ولایت مادر از نهر منع کوه است و چون خان و کشت اسم و کتفاج
 در ابتدا در دست طوت نهر کوه و تجربه نهر رسید که یک نذر
 کار صد هزار بود و میکند که چون تقی خانی
 مرتبه دیگر مکت مادر از نهر کشید و غنچه کوه و مکت مادر از نهر
 از نهر گرفت و بای سر خواجه پیر خوجه پیر و در نهر اسبه سالار و دیگر

ککک

و بعد از آنکه قاجار بهار و قند فزاید درخت میوه را بر قند ^{خان}
 سید سالار بر اقبال کرم در مشور سینه مفصل و شصت و دو ^{نفسه}
 مرتبه دریم به مادر الهه که کشته شده و باب طبیب فرستاده و منعم
 استقبال کرده و بر او دیدم و دو نقض عهده که مادر الهه را به سرخو ^{نفسه}
 داد و در کسبه سالار خست و چون مرا تیر یافت عهده قاجار
 بهادر به من و قند فزاید درخت میوه را چون فرزان عهده داده که
 فولاد نقش که بفرستد و مادر الهه و قند فزاید منقلب شده
 سالار بر مادر الهه قاجار بهادر و مخالف یکدیگر کردند و منعم ^{نفسه}
 بنا بر وفای عهده مخالف نه نمودم و سید سالار بر اقبال کرم و چون
 ظلم و قهر از بکبه در مادر الهه بسیار شد چنانچه منقلب ^{سید}
 اسیر ساخته بفرستاد و اسیر خواجه که کشت بهر داشت و در منعم
 و قهر داشت که عجز بفرستد از دست بر او کیمیا و عهده کرم ^{مطلوبه}
 از دست ظلمانی خلاص ساختم و این منبر سبب عباد امرای ^{نفسه}

و از کیمیا شد و به تحقیق و خدای نوشتند و تیر و عهده ^{نفسه}
 دغان این فتر را در است و البته بیع بکشتن و هزار ^{نفسه}
 آن بر بیع بدست فرستاده کشته شدن عهده و همان کرم ^{نفسه}
 علاج آن چسبن بدست کرم که جوانان بهادر و البشیر ^{نفسه}
 بر سر خوج جمع آورم و از آنجا مشق زخم و اول کسر دست
 متابعت بمنزله داد و یکو تیر بود و دریم اسیر کور کور و دیگر
 بهادر آن از جان همتیار زینت و عهده چون ^{نفسه}
 مادر الهه از دایه فرستاده که گاه شده که بر او ^{نفسه}
 خروج نمایم چون دلهاسر این از طایفه اوز کیمیا ^{نفسه}
 شده و کور اکابر و اصاغرا ^{نفسه} مادر الهه و مشق شده و عهده
 منور بر دفع در دفع طایفه اوز کیمیا نوشتند و بفرستاد ^{نفسه}
 و قنات نیز برین معزالتن نمودند و صورت قهر و عهده ^{نفسه}
 که بفرستد در کیمیا ثبت نمودند این است ^{نفسه}

شفا را شریفان رضوان الله علیهم وعلیٰ آلهم وعلیٰ سائر
 در علمش پنج دیر اکر ام دیده عقب بر طاعت طلب است
 اندک الله نموده اندر مال و جان در رفع دفع و دفع دفع
 اوز بکینه کرد دست ظلم و تعدی عرض و ناموس را دست مسلمانان
 ازار کند گوشش ثانی و مادر عهد خویش خود را سلفه نام
 و اگر خدایان و عهد نامیم از خول و قوت البربر آمده و خول
 و قوت شیطان باشیم و چون قوت را غلبه نمود از حشد خاتم
 علم قاتل و جلال بر فرزندم و بر سر او کشتن و از مظلومان
 بگیرم بکین بغیر مردم از اذل این راز را کاش که در ویرانه
 بخو کشتن کوم و اگر در سر قدیم بدو بقتل از بختان شتافت نامیم
 ساد و اهر مادر المهر کونان کشتن در پیش کشتن دیدم که از
 بر آمده در کوه مقام کنم تا هر کس در مشفقش نزد نماید بقتل
 بقتل و جلال از بختان ساد است نامیم چون از سر قدیم دیدم

از شصت سوار دیگر کسر نام بر نیاید و او ششم و در کشتن خود شصت نام
 و چون یک هفته در آن کوه توقف نمودم و کسر نام در نیاید خود شصت نام
 که یکایت چشمن زخمه شایان چشمن زخمه شایان و او ششم و در کشتن
 امیر کلال رفتم ایشان بر ازار شاد نمودند هر یک بن خود و محال
 مسطوف دارم و در میان یک که سر قدیم را بزدن ایشان کوم اگر کرده
 ظفر بایم بایشان بکمر زخم و ایشان تا کشته قطع خوانده بر از حشد و از
 و چون از حشد ایشان بر آمدیم یکا شصت سوار با بن خود و چون
 در حوزارم باین خواجه رسید به نقد سوار و کم حقوق بود
 آمده مرا طایع سازد و نقد سوار با سوار سوار بر سر آمد و در
 خود و با اجر حسن که در راه آمده غریب شوی او بدو شصت نام
 اندم و تا بجه خند کشتن نمودم که از هر کس در نیاید کس نام
 شصت سوار از هر کس نامده تا آنکه در مشفق از جانب فرزند خود
 خبر قریب رسید و باین خواجه رسید و بستم هر چه با کفشد و بستم

مرد در حبس افتاد و نایب دار است و این فتح در بر خود کون

چشم اورنگ بن از سبز تره ش

کتابخانه

که در آن وقت که احوال دولت نه چندانست و در سبقت من
 از هم کسب شده باشد و از کسب هم از کسب دیگر نه چندانست و در
 دست پیدا و در فراوانی کسب دیگر با من نماند و میبرد و این حسن خودم
 بود و با خود اب خود را در خفته خودم و در خود خودم که در آن
 می کشتم تا آنکه شریک بر من می فرمودند و این شب نه تفرقه می شد
 می خواند و اب را گرفته و در آن شب که می کشید و در آن شب که
 و احوال من بسیار محنت شد لیکن قوت را در خودم داشتم و خودم در آن
 آن چه در آن شدم و در این وقت عینیک جوان غلامی
 آمد و مرا برده و در خانه پدر از گنج محکم بر خشت و گنج می
 یعنی که در خشت و در روزی که در خشت گنج است و در خود خود
 کوم و بنایید الهی و بنایید الهی و بنایید الهی و بنایید الهی

کشد

کشیده برایشان حمل آوردم رکنه بیابان رود گمر نهاده اند
 بیش غنایک رفته استادم و در از غنایک نشسته خود بر ایستاده
 رفته بود شرمند و در مسکن شد و غنایک رخت و در آن ایستاد
 بر ایستاده بود یک لب لعل و یک شتر نازان آورد و در مسکن
 در آن ایستاد بود یک لب لعل و یک شتر نازان آورد و در مسکن
 نگاه داشت و در آن ایستاد بود یک لب لعل و یک شتر نازان آورد
 و در آن ایستاد بود یک لب لعل و یک شتر نازان آورد و در مسکن
 روزی میزد و در آن ایستاد بود یک لب لعل و یک شتر نازان آورد
 بر ایستاده بود و در آن ایستاد بود یک لب لعل و یک شتر نازان آورد
 خود را آن جماعت حمله کوم در بنوقت شتر نازان آورد و در مسکن
 شتر نازان بود و در آن ایستاد بود یک لب لعل و یک شتر نازان آورد
 و در آن ایستاد بود یک لب لعل و یک شتر نازان آورد و در مسکن
 بر ایستاده بود و در آن ایستاد بود یک لب لعل و یک شتر نازان آورد

نصفه در
نصفه که
نصفه که

که چون شصت بود در
جمع آمدن بخوبی گفت که هم که اگر در موضع رسیده بودیم آنستیم
میاد و اینست موضع دست و پادشاه در آنست که خبر
در آنست که میماند و صبح بخوابد این دیدم که در آنست
برایم و در صبح از آن سمور و در آنست که نزل نایم آنکه گفت
باز در سلطنت است و در آنست که جمع آمد و از آن موضع که خبر
منوجه شدم و در راه مبارک شاه خبر صبح کم مانده بود که خبر از آن
من آمد و اسبان خوب گفت که جمع از نوا و است و اما اسب
و قریب صفر نو در پیاده در آنست که خبر از آنست که در آنست
مبارک شاه رسید و رسید ضیاء البرق و خبر گفت که در آنست
در آنست که خبر از آنست که خبر از آنست که خبر از آنست
منجه باید رفت و در آنست که خبر از آنست که خبر از آنست
رسیده و منوجه بر قد تویم و نمایان در موضع منصفه

تفرق

تفرق سازم و خود کمال مرقد رفته و بیان اینست که
ایشان از آنست که شفق سازم و شکر جمع رفته و نمایان در آنست که
جنبه و اینست که خبر از آنست که خبر از آنست که خبر از آنست
گفت که خبر از آنست که خبر از آنست که خبر از آنست
شدم و اینست که خبر از آنست که خبر از آنست که خبر از آنست
بیشتر از اینست که خبر از آنست که خبر از آنست که خبر از آنست
و من که قویان با پادشاه در راه آمده در آنست که خبر از آنست
در گفته و در آنست که خبر از آنست که خبر از آنست که خبر از آنست
قریب و خبر از آنست که خبر از آنست که خبر از آنست که خبر از آنست
را از آنست که خبر از آنست که خبر از آنست که خبر از آنست
شدم و اینست که خبر از آنست که خبر از آنست که خبر از آنست
دش و روز در فکر بوم و در آنست که خبر از آنست که خبر از آنست
که در آنست که خبر از آنست که خبر از آنست که خبر از آنست

نصفه ده
نصفه ده
نصفه ده

که چون شصت بود در آن
جمع آمدند بخویشتر که هم که اگر در حضور رسیده بودیم آنستیم
میاد و اینست موضع دست و پادشاه در آنست که خبر
در آنست که اینست موضع دست و پادشاه در آنست که خبر
برایم در آنست که اینست موضع دست و پادشاه در آنست که خبر
باز در آنست که اینست موضع دست و پادشاه در آنست که خبر
منوجه ششم در آنست که اینست موضع دست و پادشاه در آنست که خبر
من آمد و اینست موضع دست و پادشاه در آنست که خبر
و در آنست که اینست موضع دست و پادشاه در آنست که خبر
مبارک شاه و سید بن سید ضیاء الدین و سید بن سید ضیاء الدین
در آنست که اینست موضع دست و پادشاه در آنست که خبر
منجه باید رفت و در آنست که اینست موضع دست و پادشاه در آنست که خبر
رسیده و منوجه بر قد شریف و نمایان در آنست که خبر

تفرق

تفرق سازم و نحو کمال امر قد رفته و بیان اینست که
ایشان را بخویشتر که اینست موضع دست و پادشاه در آنست که خبر
جبهه و اینست موضع دست و پادشاه در آنست که خبر
که شش و بیست و یکم در آنست که اینست موضع دست و پادشاه در آنست که خبر
ششم و اینست موضع دست و پادشاه در آنست که خبر
بیشتر و اینست موضع دست و پادشاه در آنست که خبر
و من که قویان با پادشاه در آنست که اینست موضع دست و پادشاه در آنست که خبر
در آنست که اینست موضع دست و پادشاه در آنست که خبر
در آنست که اینست موضع دست و پادشاه در آنست که خبر
را از آنست که اینست موضع دست و پادشاه در آنست که خبر
ششم و اینست موضع دست و پادشاه در آنست که خبر
دش و در آنست که اینست موضع دست و پادشاه در آنست که خبر
که در آنست که اینست موضع دست و پادشاه در آنست که خبر

در زبک بود و در زبک شمشیر خوار با چاه بود که در شهر با
 شب از شمر قد برآمد و طرف حوز از زم مشهور شد و هم از راه
 با من رفعت که در دور آتش راه چپ از کله تر کمان
 بدست آورد و دم و پیاده کان خود را و در ختم و آمده در موضع
 آتشی در کنار آب مویه در زمین است و بلند نزل نمود و در
 چارم هر دم و بارک شاه رسید و جماعه را که در حوزا
 که نشسته بودم آمده بنی محسن شدند و مقبور خواب غلظت و در هم صبر
 با افروغی خود آمده ملذمت نمودند و فریب برادر روزگار
 آمدند و از آنجا خود به جو که کشتی که رودان با خضر بنی نیم دال
 مسخر که اینم که چون بکشت با خضر بنی
 و قد ما رودان شدم کنار آب بر سر رسیدم و نزل نمود
 بر نه بجهت خود ختم و چند روز به بیمار دار و سپاه در کنار آب
 توقف نمود و در این وقت سپاه در غایت دلبسته که بر سر رجوع

گفتار ششم در مقام
 حجاج خود که امیر

و قریب به هزار بود از بزرگ و تا جیک بزرگتر جمع شد و دولت
 گشت و در این وقت که کشتی که هم و بر دولت سبستان بزرگ
 آورد و چون خبر به اسبانی رسید از رخا و مادی فرستاد
 و طلب بد که کوچ جمع از دشمنان بر سر خطم که دولت را بقتل
 تصرف شده اند اگر دست دشمنان از ملک فر کوهانه شود
 عتوه سپاه را بر بنم و کشتی درین دیدم و غایت
 سبستان مظهر و درم و از غایت قلعه دشمنان در تصرف
 بود و پنج قلعه را حیرا و قدر اگر قسم در دل و اسبانی هرگاه
 و دشمنان عتوه را با خود است که با خود کشتی که عتوه را عتوه
 ملک افتاد کند ملک سبستان را از دست ما بدر کند و سپاه در
 نام ملک سبستان حشر که در بر سر فرستادند و چون دال
 به خود و خانم و ناچار شدم و سر راه بر ایشان گرفتار و قتل
 نمودم و نیز سر آمد و بر بازوی من حوز و نیز یک بر و یک بر پایی

رسید خبر بر ایشان نظریا فتم و چون آب هوا را نکست بر آب
 موافق ندیدم بر خفته کبریا دم در آن ولایت جاده افت
 نمودم ناگه رختها میزدید
 که خبر که خبر
 کعبه در چون رختها میزدید کعبه درین دیدم و رفتند
 سر صبح اقامت نمودیم و صحبت که بختیگر ملک و در اندر نمودیم
 و چون بر کعبه عزت شدیم بوار شدیم و یکا همدیگر را
 اما همه صید و صید را زده و ایر زده بودند و دیگر را زده
 گفتیم و در حسین پناه هم حسین مردم به زور و به تشنه آمده
 و اطاعت را چنانکه نذر با خود گفتیم الله را در یکا بیدار
 و این نوع مردم همسر را بر طبع و یکا بیدار گفتیم
 نمودم و در اثنای راه صبحی را که در آن روز بودیم در احوال
 و طلب میسر که آن کشت با پا زده بوار آمده بمن می شد و نه
 آمدن و بر کسکون گرفتیم و درین ایام کوفت شهادت میکردیم

کعبه

و پیشتر میرفتیم و در اثنای راه دیدیم که فوجی برشته شده
 و بختیگر زاده می شدند و مانند در آن روز در آن روز
 و در آن روز بختیگر رسید خبر آوردند و خبر بختیگر
 که نوکر قدیم است که با صید در آن روز کعبه میزدید و طلب
 که آن است و بیک روز بختیگر را که با صید در آن روز
 و بختیگر که هم و دی آمده را نور زده و با سر را بوسه داد و در آن
 نمودم و مانند بختیگر را بر سر دی نهادم و مستوبه دره (اصف شهر)
 و بداره اصف شهر و زول نمودم و در آن روز بیک بوار شدیم و در آن
 در آن روز در میان دره بختیگر بختیگر بختیگر بختیگر
 بختیگر بختیگر بختیگر بختیگر بختیگر بختیگر بختیگر
 آن شب که جمع بودند و داشتیم و چون صبح شد بختیگر شدیم و در
 و در آن روز دست برداشته بدین شدیم و در اثنای راه
 است و در آن روز بختیگر را در خواست که هم و در آن روز بختیگر

و هنوز از دی فارغ نگشته بودم در فوج از خود فرودارنده در بار
 بلند میکرد و در هر روز در آن فوج در آمدن و برون آمدن
 ایشان را معلوم نمیدادیم که ایشان چه مردم اند و ایشان بیکدیگر
 از دهن برسدیم که بهادران شاکرانی پیشه ایشان گفتند
 نوکرانی بر سر خوریم و طبیب بر سر بگردیم و جنگ بر سر بگردیم
 گفتیم منم بکار نوکران ابریم چون است که شاد در دهر که بگوید
 بر سر غم دیگران است اب خور تا نخسته در فتنه خبر سرداران
 برود و در بر سر یافته ایم که مادر ابر خور را ندانند و ایشان غمناک
 کشیدند و حکم با جند از بخت ایشان در فوج بودند و در دهر
 اعدا شوق خواب بر بیدار و در فوج و بیم بر سر بگردیم بود و
 فوج بیم تو یک بهادر بود و چون نقل ایشان بر زبان افتاد و خود را
 خفا پیاورده شده و آمده را از نو زدند در کلاب مراد برسدند منم از
 اب خور فرود آمده و هر کرام در دهر گرفتند و منم از بخت

خواجه بنامم و گریه خوراه بسیار بر کار بود و رفت کرد
 سید البر بن سیم دی در هزاره تو یک بهادر بود و منم از
 رفت گفتند در ابریم رفت شد و وقت نماز در رسیدیم
 نماز را ادا کردیم و در دهر آمده به بورت نزول نمودیم و
 رسته طرد در دهر در دهر بگردیم بهیم که از دهر خودی را
 جراته بود و در دهر زمین هندستان در دهر داشت رسید
 طاعت نمود و غم خواست و غم ویران کرد و غم و غم را
 پذیرفت و آن قدر جهل کرم از خجالت برآید
 که چون سان لشکر خود دیدم که بیک سر صد و نود و
 بودند و گفتند کرم که یکی از قلاع را بدست آورده و بی
 هزار و دهم و چهل گفتند کرم و اعدا و الا جرد که از
 ابریس خوابه میخواست بودی سید در آن قلعه بود و منم از
 داشتن بار در پرت خوراه و منم و باین غایت روزی قتل او شدیم

بهرام با وی از قریم شناس داشت و آنرا که در قریم
است گفت نم و چون بهرام بجای قریم رفت بر بنام داد و
اطهار کند چون بن قریم را ایسر خواند بنی سپه ده از وی
درست که بنام میر خور باشد و قریم را سپارم و در دادن
قریم مال منو لیکن بقدر شش و از خبر تو بهر دایم در دل وی
با سر کوه قریم را که شش زو بگریزند و ده صد و از قریم
جا و آن که در قریم با وی بجز از قریم در ملک ملکان
داشتند آینه بنی علی کشید و موضع دره صوف سیم
در این دقت ایسر بنی نمن بهادر و بجای بنی بجه
آمده بجز رسیدن مرا شنید و با ده صد و از آینه ملکان
منو و من و بر آینه داده استمال منم و از همین جا منو که بها
با آینه ملکان فرستاد و من از آب نرنگ کرده خبر کرجه بیار و در
اراده و گفتن آینه منو را آگاه سازد منو که بجز از چهار در آینه

۱۲
خبر رسید که کرجه بولایت نرنگ رسیده و بقدری
چون این خبر بهر سپید بخت عینیت بخت دره که منو
داشت و گفتن آینه دیدم که رفته در دره که آینه بنی
قابو یافته بر سر کرجه رنگار آورم و چون بدره که آینه
و در میدان بجز بوغیان را بجه چون نرنگ نمودم خبر
با ایس خواهر رسید که بدره که رسیده ام و افراج خورا
بر سر من نقین نمود و درین دقت خبر رسیده استمال
و ایسر ملکان ایسر که بر کلاس و ایسر ملکان ایسر که بر کلاس
که در کرجه بجز از آینه ملکان شده و با لنگر خورا
به نرنگ گفته رسیده اند و نرنگ بوی را که در نرنگ رسیده
بجز رسیدن ملکان نمود و خبر رسیدن آینه ملکان
که با آینه ملکان رسیده استمال رسیده استمال
که منم و بجز گفتن شده استمال بجز بخت بخت باید بجز

بکن
 دوازدهم جز رسید لشکر به رسید مرا بیدارم افواج جورا
 که در مغرب نشین آید شد مهابت در میان لشکر ایشان
 و لشکر من غیر که و گفتند در نیز دیدم مخالفان ز کوفت
 حکایت گفت هر ارم و آتش و شورش از آفتاب بند برآدم
 و ایشان را بخواهم سازم و برادران لشکر خسته بر او عبودیت بگویم
 و آنچه بود که غنیمت شد کوه را بر او دیگر می گفت و در کوه حجاب
 دادند و آتش عبرت نهادند که بشید و افواج جورا ترک گویم
 که با خود گفتند اگر بشکر خجاست کنم چون
 ایشان بسیارند مباردا چشم خرمشکر فریب درین حال عمر
 کریمان که بر نه گفت و بفرمود سلطان فرود کوه لاتی
 شان در زینت سلطنت مهین است که بر جنگ عازم کوه را بطور
 شریک شده که چون برین غایت عازم شدیم دیدیم و غنیمت
 سه فرج شده راه جنگ طلبند و لشکر خود را بهفت فرج چشم

گفتار

و گفتار گویم که دفعه بدفعه افواج منفعت بخوار ایشان گشادیم
 و چون نایزه قتال و مهال بلند شد امر نمودم که افواج را
 بجهان کمان در آید و تیر باران نماید و افواج مقتول شدند
 و هر کوم بگوشش در آید و خوف با افواج عجز آورد بر ارعکشت
 در آیدم و در حمله اول و دوم فوج ابرو عبودیت بر ایشان
 و لشکر خسته بود آیم درین حال حیدر اند خود را و مقتولان
 پیش آیدند و فرمودند بانی رو بردند و در حمله اول و ثانیه
 متفق با ختم و نامر لشکر خسته از هم فرود رختند متفق در بر
 شدند که چون برادران لشکر خسته را
 و خبر خروج من به عورت سلطنت در نوردان زمین منتشر شد و
 بنیم که بداد و دشمنان فرما گویم که گفتار است سلطنت خود را
 درین با ختم و خزان فرمایم آورده بودیم از کوه و در سپاه
 منت نامیم و اندک و منفعت را که گویم چون لشکر خود را

گفتار

داده نزدیک گویم و بکنار آب همچون رسیدیم و از آنکه در آن
مجموعه گویم و در اول آن بطرف تنگه فرستادم و در کنار آب
چند روز مقام نمودم و نظر خیر خواهدان بر من چون خبر
رسید اکنون بسیار برادران و کجک با افواج کران بر آن
تغیی که در اول آن غنچه شده بکباب رفته بودند و
ایشان گرفته داشت آمده بر سر من بچون آوردن و منی و از آن
نزول نموده بودم خبریه بود و از آن طرف آب داشت چینه
بیرون خبریه بودند تا راجع خبر شد در مردم بیرون آمده
داخل خبریه شده اند و من بکباب رفته گویم که در کنار خبریه
چون چشم غنچه رسیده بود و کجک مبارک نمود و در آنکه در آن
در آن خبریه اقامت نمودم و بعد از آن از خبریه برآمده و در
آب کوهها زده تا مدت یکی دو روز در آنکه رفته گویم که در آن
یاخته راجع گویم که در آن آب گرفته در آنکه ایشان فرود آمدیم و

بجای

بجای ایشان فرستادم
کوه کجک
شست و در جمیع کاه خورادین دیدم که رفته و داشت
برجش از آنکه سازم و در مورد طفت خورادین و در آنکه در آن
کوه که در موضع غنچه نزل نمودم و در آنکه در آنکه در آن
که همیشه در درختان نزل نموده با هم ملاقات نمودیم و در آن
دادیم و کشتن در آن با شتم و در آنکه در آنکه در آن
رسیدیم در آن موضع اقامت نمودم تا آنکه سر در آن
جمع آمده بمن پیوسته و هر یک ضعیف داده و نمودم چون
خبر از آنکه فرج زایشان چنان رسیده جنگ شده
کشتن در آن دیدم پیش در آنکه تا ایشان نزل نمود و
سازند ایشان را در آنکه شستم و اینها که خورادین کان رسیدیم
چون خبر رسیدن خبر کان به شمع مان رسیده از آنکه
در آمده ملاقات که خبر از کشتن خورادین شستم و دیدم و

کاه

نگارده ام در سلطنت تو در دولت جان رواج یافت کز سر
 آینه ملذذت حسنا کهنه
 شامان جان با طاعت تو در آمدند متوجه خلدان شد مچون
 مملکت خلدان در آمد مبولاد بوی و شیر بهرام از بدو که احسن
 به اشته با کوس خود فرستد و فرستد در صبح داشت کولک است
 نمودم و در میان یقین کوم که رفته از لشکر جبهه و این سر خواجه
 آوردند و در میان بهر از ده روز خبر آوردند و این سر خواجه
 کوچ نموده بر یک است و در بیم این تیمور نوکبان است
 بهادر و شکوتم و تقی خواص برادر و در یک است بهادر و در
 خلدان تا پس سنین نزل نماند و این خبر نزد فرستادند و حال
 و لشکر را این طر آورند و لشکر از او باره نظر ببرد و در و در
 و آدم و کشتن خود را در این شتم و متعاف ببرد و ان شوم کشتن
 بخود متفق بریزم و در متفق و شکر خود که خبر چنین دیدم و بهر دست

کلیشاه در پناه
 سلطنت خود کرد

نامیم و به نصیر و در اکتم و کرد و در ابله فریخته سازم و بهر دست
 و قول و عهدت و بهم درین حال خبر رسید که تقی و خود
 که از کوران فرستد شش هزار و در جبهه سر که بر سر آمدند و
 این خبر به لشکر رسید و فرقه نظارت این خبر شد و این شایک
 کشتند لیکن امیرها کودا یکو تیمور و امیر سبانی و امیر حله و امیر
 که امیرها کودا یکو تیمور و امیر سبانی
 و امیر حله و امیر سبانی و امیر حله و امیر سبانی
 با این خدمت کوم سخن بشان این بود که این اثر که است خود
 با خدمت تا به عزت خود رسیده اند و در مقام این تقی و
 یک یک در کفایت طلب داشتیم و بهر اگاه صحبت نشسته و در
 و طاعت و بهر حال و مثال فریخته خدمت و کرد و در نظر بهر حال
 داشتند آنچه از ملک و دولت و سخن فرستاده و بهر دست
 کوم و بهر در میان امید و بهر شتم و از بر و سر یکو تقی

کلیشاه در پناه
 در باب آفاق و کون
 نام این

کوم و سا بر سپاه را به لقمه و غرقه میداد و گوشت می پخت و بر سر نیز می پخت
 ایشان را از لقمه و غرقه و ختم و دست ایشان را یک بده باز نموده و خوردن لقمه
 تا آنکه موافق و منافق یکجا می نشستند و غم می شدند و می گریه می کردند
 موافقت و جان سپاری بر یغی بر سر نهاده چون عظم ایشان را
 دست عبد جند اینها خوابه شد و در وضع ایشان در درج ملک پدید
 کوم و پیش از آنکه بر سر و تاب ایشان را در خور ایشان ترکت
 آوردم درین باب بقرآن مجید که شهادت می آید بر یغی که کرم
 عقیده غیب فیه کثیره باذن الله و چون شهادت یافتند که خود را از
 که دشت فوج بر سر ختم روان شد و در وقت صبح بر سر
 و کجند و که هر دل نه هر آنکه رسیدیم و در آنجا که می نشستند و غم می کردند
 و ناگهان بر سر سبکین و نزل اینها خوابه بود و غمت و دردم چون
 آمد بر زنی و رسید به لوم و نزل نمود با خود که کوم و کوم
 جنت را فرود نکرد و انهم و کرم کرم بر سر اینها خوابه و بر سر

ترکند و آوردم و گفتند کوم که اگر توقف کنیم حاد و امری در میان
 که در علاج آن محتاج کویک کوم با آنکه اینها بر سر سبکین و غمت
 داشت لیکن من خود را بعد و دی محتاج نکردم و اینهم و کوم
 لشکر اینها خوابه و است و ادم
 که اندک لشکر اینها خوابه و کوم و کوم و کوم و کوم
 عقیده و مطلق است و ادم و بر سر سبکین و غمت و کوم و کوم
 بسیار و ادم و کوم و کوم و کوم و کوم و کوم و کوم و کوم
 اینها شتم و در خور با خود را در از آن که نشسته بر کوم و کوم
 بر سر اینها خوابه و کوم و کوم و کوم و کوم و کوم و کوم و کوم
 بر افروزد و چون اینها بخور کوم و کوم و کوم و کوم و کوم و کوم
 سبکین و دیدند مضطرب شدند و آن شب بر سر اینها خوابه و کوم
 با شکر بگریه آمدند و در آن شب با کوم و کوم و کوم و کوم و کوم
 لشکر را به شکر بگریه آمدند و در آن شب با کوم و کوم و کوم و کوم و کوم

کمال بر کوم
 و در سبک و اول
 چنه و امارت الله
 ال

کوم و سا بر سپاه را به لقمه و غرقه میدادند و گوشت می پختند و بر سر نیز می پختند
 ایشان را از فتنه خود ساختند و دست ایشان را یک بده باز نموده خود را کفایت
 تا آنکه موافق و منافق یکجا می نشستند و غم می شدند و می گریه می کردند
 موافقت و جان سپاری بر مقتدر بر سر نهاده چون عظم ایشان
 مستعد شد اینها را خواستند و در وضع ایشان در درج حاکم
 کوم و پیش از آنکه ببرم و تا ایشان را خبر شوشت این ترکیز
 آوردم درین باب بقرآن مجید که شهادت می آید بر یغیال اندک
 عقیده غیب فیه کثرة باذن الله و چون شهادت یافتند که خود را از
 که دشت فوج بر سر ختم روان شده اند و در وقت صبح بر سر
 و کجند و که هر دل نه هر آنکه رسیدیم و در آنجا که پیش از آنکه رسیدیم
 و ناگزیدیم پس بگویند و نزل اینها را خواستند و بر سر ختم و دردم چون
 آمد بر زنی و رسید به هم روزی که منضم با خود کشتار کوم و
 جنگ را فرود کردند و گم کردند کوم و بر سر اینها را خواستند و بر سر ختم

ترکیز را آوردم و گفتار کوم که اگر توقف کنیم حاد امری در میان
 که در علاج آن محتاج کویک کوم با آنکه اینها بر سر ختم
 داشت لیکن من خود را بعد از وی محتاج نکردم و اینهم و گفتار
 لشکر اینها را خواستند و دردم
 که اندک لشکر اینها را خواستند و دردم
 عقیده و مطلقاً آوردم بر نیزه چاقو بر سر می پختند و در اینها را خواستند
 بسیار و در اینها را خواستند و دردم
 اینها را شتم و در اینها را خواستند و دردم
 بر سر اینها را خواستند و دردم
 بر افروزدند و چون اینها را خواستند و دردم
 سکنین دیدند مضطرب شدند و آن شب بر سر اینها را خواستند و دردم
 با شکر بگریه آمدند و در آن شب با لاله کوه بگریه آمدند و در آن شب
 لشکر را شتم و دردم و صدقات بر سر اینها را خواستند و دردم

کمالی بر کوم
 در سینه و اول
 چپ و راست
 ال

از قاقب این عدل باز کشیده در میان سرزمین فرو آمدیم
لشکر جبهه خوراسان مغلوب و مغرور دیدند و بگره کجک مبارزت نمودند
در سر سپاه خوراسان جو رارودی ایلسر خواجه بفرستی خرم و کمان
و جلاولت سپینم ناکه ایلسر خواجه لارودی خطار از آب کلند
که نشد و منتهی قاف نشد از انراشته مظهر و مظهر با در انراشته
و در استقل سلفت خود کشت ما کوم و آن کشته از ان کوه می
که هر یک خوراسان را بر عظیم است ن میباشند و هر یک خوراسان را در کوی
برگزیده میکردند مطیع و منقاد خود کوه انم اول ابر حسین نیره ابر
که در مادر اندر عظم سلفت برادر خسته بود و در انراشته کت خود
خواندم و بوسه داد کوم و دی اکبر و بزرگ خوراسان و بزرگ و بزرگ
در مقام غنائی و حب با انراشته و میخواست و خود بخود سلفت
منکن شو چون بر دی اعتماد شد اشم و بر انراشته و بزرگ
برو تر خود شسم دارم و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ

در گرفت مصطفی مجید و باب جبر سر خور و چون هر نقص
و بر انراشته گرفتار کوه و شیخ محمد پسر ابر بیان سده و چهار
میداشت و در سر انراشته و در دم و با بخت نوش
کوه اینم و ملازم خود ختم و بهر یک از در انراشته
و لایق از انراشته و اشم و شیر بهر ام که به داشته با کوس خور قیه
در مقام تر و سر و بر انراشته و در طلب موم و دی
با کوس خود را اطاعت کوه و ملازم خود خسته و لایق و دی
و ششم و چون بیان نیر و ابر حسین و شیر و خرم و چند و در
که کت و نیر و ناکه و ولایت غل و چهار ساله و انراشته
و منتهی کت بطر و شیر و دی که در انراشته و بزرگ و بزرگ و بزرگ
دارد اگر دم که ابر کوه و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ
سین و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ
پس کوم و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ

چشتم بوری تصرف شده بود و آنجا تیور بود و کجی و کجی
 دادم و جواهر را همراه ایشان کوم تا رفتم چشتم بوری بر آن
 و نالیدن که در دایره حضرت جزی شده و بنامه غلام اردو چون دلا
 ماز اندر از برج و مرج پاک ختم افواج ظاهره و نه فوت بخت
 و الوسر را سر نماند ارشد و قنات و قنات و قنات
 فرزند آواز که در برج میر و قنات و قنات و قنات
 در آن فرماستم بکن بعضیها مادر اندر تصرف بر حسن کوم
 در آنجا بر بنحو و ابر حسن چون عطف و نکست بر آید بود
 حشر بکشت در آمد و علم مخالفت بر درخت و نقص بود
 فرمایند و بسیار رفتم و ادب و طرف زیاده بود
 ز شرا در آن گرفت و بر سر و انگشت هزار و هزار نفر
 و بیع هزار و هزار دیگر و در مقام شهادت فرمودند و از آن
 عزت و سلف و طبیان که قنات و شرا از دی کرم حضرت ای

کشت

کشت و دادند و رفت بکشت قنات و کوم و کشت و کشت
 حسین کوم که اگر خدایم و بکشت کوم و کشت و کشت
 در جنگ و خط و خط و خط و خط و خط و خط و خط
 که بکشت و خط و خط و خط و خط و خط و خط و خط
 اینها کوم و شون و قنات و کوم و کوم و کوم و کوم
 از آب آریه و کوم و کوم و کوم و کوم و کوم و کوم
 در شرف و قنات و کوم و کوم و کوم و کوم و کوم و کوم
 از آن کوم و کوم و کوم و کوم و کوم و کوم و کوم
 و اینها کوم و کوم و کوم و کوم و کوم و کوم و کوم
 و اینها کوم و کوم و کوم و کوم و کوم و کوم و کوم
 از آن کوم و کوم و کوم و کوم و کوم و کوم و کوم

خود و صد و چهارم است جوان بهادر مردی که کارگاه از همه را به دست
و از آب گشته این را کوم و در موضع شربت رسیدیم و یک شانه
یک روز تمام کوم و از آنجا این را که در یک غنچه فروخته بودیم
و فرمودم که چند نزد یاران بسیار بنمایانم بسیارند درین وقت
اسیر کور را نوزده نفر میبرد که جماعه از بهادران در غنچه
تا رسیدن ایشان توقف فرمودست درین وقت بنظر من رسید
که تا رسیدن بهادران خود متعارف و غنچه را ملاحظه نمایم و دیدم
بهادر را همراه گرفته و بطرف قلعه فرستادیم چون بسیار غنچه
در آنجا بهادر را فرستادیم که توقف نمایند و بشیر و عبد الله فرستاد
بچهان غنچه را همراه گرفته و چون کنار خندق رسیدیم دیدیم که خندق
پراز آب است و بطرف اطراف کوم و ترنادر آب از آن غنچه
برفت و برادر خندق که خفته بود بنظر من درآمد و بسیار شکر
سپرد و از بالا سر نهاد خندق گشته بجای رفتند رسیدیم

۲۳
جوان
بهادر و صد و چهارم دیدیم و در میان مردم و بیستم و در دوازده سال
و در دوازده رایت در جنگ و کشتن گشته اند و اطراف دوازده
ملاحظه نمودیم و بسیار که زین و زوبان نوزان گشته داشت دیدیم
نوزده و دوازده و چهار رایت بهادران را دیدیم و فرمود که در غنچه
بود با زوبانها رسیدند و یک ساعت در دوازده بهادر اسیر شدند
در وقت بعد از آن در دوازده خندق بر روی ترنادر گشته و در غنچه بار
که گشته بود و در قلعه برآمد چون چهارم و مرد و دوازده و خندق گشته شد
قدم بر زوبان گشته و قلعه در آن دم و گونا و برخواستند و فرقی
نگرفتند و قلعه را که کوه نیم چون این خرب مع جرس را دیدیم
که در غیب در آمد و میخواست که در کسرا شش و دوازده و در غنچه
آورد که شکر خنده و خورا از غنچه و در کسرا شش و دوازده و در غنچه
چنین کوم و جرس را بر سر صخره آن قسم حذره بود و در غنچه
در احوال و خبر چیز دیگر که بطرف ترنادر نهاد و گفت که در غنچه

آنچه میگویم سر و دگر نمی ظلم باشد و اگر تقصیر عهده نموده از ابدی گم نام
 خدا را دگر دو چون دیر کسمان میباشم رفت و سر عهده کوم
 تا آنکه کس نزد فرستاد و پیغام داد که اگر چنان شوده در پرتو
 با یکدیگر ملاقات نمایند و بجهت عهده فی کتب خدا که بنابر عهده فرستاده
 این بگوهر بگوهر فرستاده شد و در میان امم بر عهده و قلم نوی
 چنان اعتمادی نیست تا بنا بر تقصیر فرستاد و امم و ملاقات
 در نهایت نامیم و کشتی کوم و اقتضای جبر از بنیاد ان مراد را
 فرستاده در حواله او اثر در هیچکس نیانی نام و خود با هر فرستاده
 حسین ملاقات نمایند و بدوستان خود در دست ابر حسین فرستاد
 و امم که از اراده ابر حسین بر آگاه گشته اند و شیر نام و اراده
 بگوهر ابر از اراده ابر حسین آگاه گشت و ابر حسین او را بفرستاد
 هزار بود بر سر زردان شد در آن وقت نزد سر و در فرود آمدیم
 که این خبر بر رسید نزد ک فرج خود کرم و در میان ملاقات ابر حسین

موردار شد و در آن زمان خبر آوردند که فرج و حسین است و این خبر خود
 از آن خبری شنیده که بر سر آمده است فرج بکر نشان نشان عهده
 و فرستاده شد و آنکه با بنده صد روز بود و صبر کوم تا آنکه خود
 ابر حسین بدو در آمد و بعد در میان از خود فرستاده کوم
 که در آن کشتی را میگردید و بنده خود با آن روز بدو شد و ملاقات
 در آن روز در میان کرم و کشتی را دست کوم و در دم خود را
 و نزد ک نمود و روز فرستاده شد و بنده بر رسید و دست
 بگوهر رسید و با حسین مضمون این بیت را بر کاشتم و عهده
 با آن بار و امم که فرستاده که باز کرد و کمر بکشد و چون بنام
 ابر حسین رسید بنده مضمون شد و عهده را است و نزد ک
 اعتماد کرد و بنحان در فرقیته شد

که چون لنگر حبه و ابر حسین را بدو که از اراده
 بر آورد و در آن آب غنچه کردند و بنده فرج از کشتی در قلم

و کاشتم و کاشتم
 و کاشتم و کاشتم
 و کاشتم و کاشتم

کتابخانه در کماله دار
دار و سیم و او
اسم

که چون بزرگواران را بال مظهر گذارتم در صفهان
نه ترکش نین نمودم و بجایه دفع ارض نقش نشان بجای زلف
نکشیدم این صفهان دارد دفعه را بقدرت پدید و بجز را بپایه
بزرگم طاعت بیرون نگذاشته بجز اندر انچه بیاق مکتب عراق نمودم
دست نهاده بود و بوجه خشم و کینه که کم اگر یک زنیه این کسرگران
بعراق در ایام کجاست که بجز بود و در فوج در مقرر ختم و فوج فوج
عراق ترک را دارند چون چنین گفت که کم کسر خوار است فوج ختم و بجز
خوشت نمودم و کسر نهاده در عراق جمع آمده بجز را بکنده شده بود
نکشیدم و شاه مظهر نیز در بر داشته و بجز را رسید

مجلس ششم در کربلا
ابن ابی

که در دشت خجاق لشکران ز بر بوطه انگه رخ ماه در دشت

سید

معدنه فخر و شکی در کثر ز بسیار نه چنانچه خبر روز بشیر خلق
شمار و حکم ترغان صحرا اوقات بیکر زیندنه نا آنکه تقشیر خان
لکتر آئینه هفت یافت و کبش پرشور ز نور رخ آمده غم دور
و لشکر بان زب کینه بودند و کثر تقشیر خان آنگه دسر دران را
ز هر سار و جنگ نشسته تا آنکه فرزندان و بنا بر آمده زافوزند
جاس سپار شوند و درین وقت عید از تقشیر خان بمن نشکر
چنین باقیمه جنگ میدارم و در کسکم مقابله هر نصف عید در
علم ویران کون سار سار و چون خبر از فرزندان فرزند من
رسیده بیکه فرزند کشته دل رها و جنگ شده و ابر زاده با کبر
باشت هزار دور هر اول ختم و چون تشق قال و عبال غنیه
و خیمه را در با سار و از طبع علم ختم شوند و درین وقت عید
سر کون شده و تقشیر خان شکسته کاب و کتبه عنان الو سر حیران
داده پشت عید که کوه و هزار رنج

عدد ۱۰۰۰

که بجز از آنکه عراق خیم و فاسد است
 در بوقت کثرت قتل و غارت
 عراق را بجز از آنکه دشمن
 نزد سلطان محمد بن حسن
 بجز از آنکه در آنجا
 سلطان محمد بن حسن
 کرم و خوار است

که شمشیر در دست
 در وقت قتل
 در وقت قتل
 در وقت قتل
 در وقت قتل
 در وقت قتل
 در وقت قتل
 در وقت قتل

اوردم از آب قیور عبور نمود باید که
 در آید بر آید و هر کس
 و اما اقصای زمین
 هر چه بود در خواب
 بقیم خیم و ششم
 که اول سبب مزاج

اوردم از آب قیور عبور نمود باید که
 در آید بر آید و هر کس
 و اما اقصای زمین
 هر چه بود در خواب
 بقیم خیم و ششم
 که اول سبب مزاج
 که در آنجا
 که در آنجا
 که در آنجا
 که در آنجا
 که در آنجا
 که در آنجا
 که در آنجا

که شمشیر در دست
 کرم و خوار

بخوانند در پادشاه خط چمن و چمن در قفسه میماند و پادشاه گشت
 خاقان بگویند و پادشاه ایراد زد و تورا نزد پادشاه بخوانند و حکم نهادند
 همیشه بر ممالک هندوستان چهار بخش و چون ایراد و تورا در این
 تصرف ثابت شد و ثابت که هندوستان در این قسم که در این
 اگر چه هندوستان بگویند که این است تا به این حد که در این
 از ترکیب جدا آیند و هندوستان که در این چون بر غایت
 بجوم شود و قسم و ترک غایت خود را می دهد و در جواب
 متوجه می شود و در قرآن قال جنگ می بینم تا آنچه از شکر قالی باشد
 و این در قفسه که در این در ضعف میاید که نام این آیه که بر این
 و به کفایت و انصاف و چون علی رضوان آید و در این
 سر بار در زیر این خطه می شود و در این در این
 خود که در این که امر در این بخیر هندوستان را می بیند
 هندوستان و در این در این است که در این در این

لغز که در این است که در این در این
 در این در این که در این
 دیگر که در این که در این

عزادم که در این
 بر محمد و جانشینان او که در این
 که در این که در این
 در این که در این
 در این که در این
 در این که در این
 در این که در این
 در این که در این
 در این که در این
 در این که در این

و کفایت
 شکر یا در این
 هندوستان

و کفایت
 هندوستان
 خلیه

پادشاه که سحر خشم و در محاکم ابوالنور و نوران در دوم خیزد شام
 در مصر و عراق عرب و عجم و ماوراءالنهر و کبکدات و شروان و کابل
 و فارس و خراسان و دشت جبه و دشت قباقر و حوز و دشت
 و کابلستان و باختر و نین و هندستان و بلاد هند و خراسان و خراسان
 و چون به سیاحت در دوشیدم از دشت و خراسان و خراسان
 چشم پوشیدم و از دوشیدم و از دوشیدم و از دوشیدم و از دوشیدم
 کوم و دوشیدم و از دوشیدم و از دوشیدم و از دوشیدم و از دوشیدم
 و از دوشیدم و از دوشیدم و از دوشیدم و از دوشیدم و از دوشیدم
 مستطعمه و نامش ششم ششم ششم ششم ششم ششم ششم ششم ششم
 و ششم و بر کنه کار و کنه کار و کنه کار و کنه کار و کنه کار و کنه کار
 خلق مقام نمودم و بسیار و بسیار و بسیار و بسیار و بسیار و بسیار
 گفت هر ششم و بر کنه کار و کنه کار و کنه کار و کنه کار و کنه کار و کنه کار
 از طلم که رفتم و بعد از آن طلم که رفتم و بعد از آن طلم که رفتم و بعد از آن

محاکم که نمودم و کنه کار و کنه کار و کنه کار و کنه کار و کنه کار و کنه کار
 کشیده و بوند و در کار و کنه کار و کنه کار و کنه کار و کنه کار و کنه کار
 اعزاز ایشان نمودم و بر کنه کار و کنه کار و کنه کار و کنه کار و کنه کار و کنه کار
 سنان کشیدم و بر کنه کار و کنه کار و کنه کار و کنه کار و کنه کار و کنه کار
 بالکعبه محراب و هفتصد سال و هفتصد سال و هفتصد سال و هفتصد سال و هفتصد سال
 و ششم و هفتصد سال و هفتصد سال و هفتصد سال و هفتصد سال و هفتصد سال
 شکر خدا شکر خدا و هفتصد سال و هفتصد سال و هفتصد سال و هفتصد سال و هفتصد سال
 قدرت شکر خدا و هفتصد سال و هفتصد سال و هفتصد سال و هفتصد سال و هفتصد سال
 فاشه کوم و در ایشان و هفتصد سال و هفتصد سال و هفتصد سال و هفتصد سال و هفتصد سال
 و شکر خدا و هفتصد سال و هفتصد سال و هفتصد سال و هفتصد سال و هفتصد سال
 ایشان و در حق و هفتصد سال و هفتصد سال و هفتصد سال و هفتصد سال و هفتصد سال
 عازم شدم و هفتصد سال و هفتصد سال و هفتصد سال و هفتصد سال و هفتصد سال
 از آن کار و هفتصد سال و هفتصد سال و هفتصد سال و هفتصد سال و هفتصد سال

و بسج کار یار به نانی گزدم تا شکر قیام بر زحمت نگیرد و کار بر زحمت
 و خرافین و برت سلیک گرفته و از دادم تا ختم و از ختم تا این دم
 و انبیا پرش نمودم و درک و شکر و احوال و از ال یکن یکن
 بنظر آوردم و از افلاک حسنه و صفات پندیده ایشان بفرمودم و از
 در لقا ایشان بر شمر نمودم و آنچه موجب رذال و افعال و است
 آن استاب گاهم و از عظم فتنه و غفلت و غفلت و غفلت و غفلت
 و حرارت از دادم و ششم منم از احوال و عیب آگاه شدم و بگذران آید
 بمنزله برادر و حوزوان ایشان یکی بر نرسد و ششم و بر نرسد و بر
 بر شهر خود را و غفرت و عفو و با او کار بر و اشراف مشایخ گاهم و در حق
 بر ارج و طبع و خوشتر ایشان بر آن کم یقین نمودم و از احوال و احوال
 بر دیار آگاه بر نمودم و خیار و این است قلم با دیانت و بر مکتب
 گاهم که کتب الطرار و اوضاع و احوال و احوال و احوال و احوال
 ایشان بوقوع آید و بر نرسد و اگر صدف آنچه نوشته بودند بر خط بر

اخبار و کتب بر اسباب سجودم و آنچه از عظم و جود کم سپاه و عت
 می نمودم و از کتب و با اوصاف و در آن یکم و دوم و سوم و چهارم
 و هر چند از ترک و ناسجک و عیب عظیم بدو خواندند و در آن کتب
 ایشان را که در دهم و سایر ایشان از فراموشی و از ال و از ال و از ال
 ایشان بیک گاهم و بدان ایشان را به ایشان سپردم و بر سر ایشان
 در هر خمر و در هر خمر گزدم و در هر مرد و جوان نمودم و بر سر ایشان
 حق و در دهم و در دهم و در دهم و در دهم و در دهم و در دهم
 و از ایشان و در دهم و در دهم و در دهم و در دهم و در دهم و در دهم
 اوس و بر هر راه بود و در دهم و در دهم و در دهم و در دهم و در دهم
 بر شمر شد و از هر یک بر دهم و در دهم و در دهم و در دهم و در دهم
 مردی و به صید و در دهم و در دهم و در دهم و در دهم و در دهم و در دهم
 بر ختم و بر ختم و در دهم و در دهم و در دهم و در دهم و در دهم و در دهم
 و ایشان و ایشان و در دهم و در دهم و در دهم و در دهم و در دهم و در دهم

آنچه عین سلف از احوال مجبوران دین تبع نموده در تقیض خود کرده
 این اثره از دست او بگرفت مجبور دین عمره را بر او
 که چون دین اسلام بود بطعن طعن که حجاج بر بنابر حضرت عباس
 ضعیف شده بود بر طرف ساخت بعضی دعا و دعا و میان این
 بوقوع آمده بود چنانچه که در ضعیف از زمین طعن و طعن میباشند
 و جبر دیگر بر ابراهیم بن محمد بن حسن و حسن بن علی که با یکدیگر
 تقیض و تقاضی بر نفس خود نمود و بجهت دین کوه
 تا آنکه رسید است که بخت از دست او بگریخت و بر طرف نمود و بخت
 مذکور بر حق سنت و جهالت را در دواج داد و عیون این بر خور از کوه
 غنیمت از خزان طلب نمود و در او بجهت کوه انداختن وی در ملک
 مروج دین محمد صلی الله علیه و آله و سلم مقتدر بالله عز و جل است
 که چون قوم قرمطی بر ایشان اوطار بر او بر کوه میخواستند و بجهت
 در روز عید قدر نموده بجهت شکایت حاکم و مجبور اند و در از کوه

در سوره اول

در سوره دوم

در سوره سوم

کرد

بر کند و ملایم اسلام فراب که قدر و قدر می نمود و بجهت دین اسلام
 ضعیف شده مقتدر بالله عز و جل بر آن قوم شکایت داشت و بجهت دین
 اسلام و شریعت را در دواج داد از دواج این
 صلی الله علیه و آله و سلم مقتدر بالله عز و جل است که چون قوم قرمطی
 و بجهت طعن طعن که حجاج بر بنابر حضرت عباس
 بود و در بدو اسلام انواع فتن و منیات متبوع یافته بود و بجهت
 بر از ضعیف غول نمود و بر طرف طعن بالله عز و جل است
 و مقتدر بالله عز و جل است که در دواج دین شد و دفع و دفع
 و غنیمت و جبر نمود و شریعت مجبور را در دواج داد
 در شریعت سلطان منجر بر سلطان ملک است و بجهت دین
 سن و معاشره در کوه داد و بخت بر بد بود و دین ایام ملایم و حال
 دین اسلام بر ضعیف ساخته بودند و بجهت دین ملایم و حال
 و بجهت در ملک و ضعیف بر محمد صلی الله علیه و آله و سلم با

در سوره چهارم

در سوره پنجم

بالله بسوزد و خلف شربت از دی بر سر میزند
 غار زن خان بن اخون خان بن کوفان است چرخه در سیم سیم
 استیلا کفر و کستان ضعیف شده و الله لا غار زن خان را با صند از
 بر تخت که یک یک بر قبه در محراب است شیخ از سیم مهر ایلان
 مسکن شد از بان که الله الله الله محمد رسول الله کویا حشده
 و اما کفر و بیعت را برانده حشده و شربت را در جلد و در روح
 و چون با مع دای رسید و دین مهر بر ضعیف شده و در
 مهر از قشده صلوات بر محمد و آل محمد فرستاده بخور و نه سیم
 حاضر آمد حکم به حضا علی سیدم نمود از ضعیف صلوات
 بر پیغمبر و آل پیغمبر و آل محمد بقای گفتند و کفر از صلوات
 محمد را به فرستاد و دین وقت صبر از صلوات نام فرستاد

در مراسم

صلوات بر محمد و آل محمد خوانده و گفتند و نام غنیم فرموده
 که صلوات بر محمد و آل محمد بخواند باشد کرده است که از صلوات
 که هر چه از یک از آل در صلوات ذکر میکنند صلوات
 بر خاتم انبیا ذکر میکنند چون بعد در جواب فرمودند صلوات
 بر او در جواب پیغمبر و آل و دلایل خاطر میسرند اول آنکه چون
 و بر او بفرستادند از قلا و تبر را بر ایشان انداختند و ایشان
 منقطع شده و اگر باشد هم است از کسر شده و نام بر دوزن آل
 پیغمبر تقدیر بهم رسیده و تقدیر ایشان را از خضر است و دیگر نداده و
 بتا بخت پیغمبر و آل محمد و آل محمد بر ایشان درود میفرستند و کفر
 از بان جمیع انبیا درود و صلوات بر محمد و آل محمد و بنده بود و
 حکم مومنین ایشان علی الدوام لازم نموده بخلف و نیز صلوات
 و ستم و ناقص تغییر و تبدیلی در آن راه نخواهد یافت و ستم
 آنحضرت لازم باشد در صلوات بتا بخت نام پاک آنحضرت ذکر کنند

اولاد و از این ذکر کنند تا بر است معلوم شود و میان این مفسران
 در التماس و فطن شریف همیشگی است و در آن معلوم نماید و در میان
 معلوم این و در بعضی اسلام از این فراگیرند و نسبت است
 ایشان را از نوادرم شانند چون سلطان اینک است را از برای این
 مندرجه بر سر جمع آمده و نیز یک رتبه ایشان به صلوات بر علی و آل
 کشاند و ان شاء الله گفت در چون اول آن محمد علی و در آن
 محمد حسن و محمد است پس بر است که در ملک محمد بر آن لادن و در
 تصرف ننایم و اگر نایم حسب باشیم چون ملکات سلطان به
 و علم رسید هر یک از اعیان نموده به از اعیان سلطان این نموده چون
 حقیقت برین منزل است باید و خطبه نام است بنمواند و بنام
 ایشان بر زنند و آنچه علی در توفیق قوت گرفته اعیان نموده اند
 که ایضا به سلطان مروج دین و شریعت اند
 که در میان و در میان علم شریعت را در اوج و در آن است و در آن

و میرزا...

و قرام نموده و با این ذریه آل رسول الله در ملک و تصرف که از این
 مکتوب بر رسید شریف بنی بر سر قیام و در آن کفر و کفر و آل
 بر دم که در توفیق تجریدین و شریعت و در مکتوب که از این
 پر خود فرستادم ایشان بر عجب این مکتوب نوشته و در اوج دین
 تیمور صاحب قرآن امیر و الله است معلوم نماید و در این مکتوب
 که بر آن طلب سلطنت را در توفیق تجریدین در اوج شریعت
 داشته و فرزندان میفرایند چون مکتوب به شرح بخط بر سر رسید
 و در آن علم اسلام که در دم و در اوج شریعت بیشتر در شریعت
 و در کوم و در دست این مکتوب را در دست و در این مکتوب
 دین و شریعت کوم شروع در ترک کار سلطنت خود نموده و در
 ترک است سلطنت خود هر اتم

اول قوام سلطنت خود را بنی بر سر اسلام و شریعت خود را نام
 محبت آل و محاب و حب اله قرام و حضرت بنور و اتم و خط و شریعت

ردی که باید
 سلطنت خود را
 بر آن نام

جوده و تنگ چنان که در هر بار و آن بنوعی در سلطنت
 تصرف نوازده کو سپاه و رعیت را در مرتبه امید و بیم
 دوست و دشمن را در مرتبه محبت و مدارا و دشمنی که در اختیار
 به عقد و افتاد در کوز و ندم و هر کس از دست و دشمنی که در اختیار
 و ستار و در مرتبه که هر آسمان بر سر خود دارند و با دشمنان بر سر
 نمودم که دشمن را به دست بریدل و خشن شد و هر کس را بر سر خود
 ضایع و خشم و هر کس را بر سر خود و در از نظر خشم و هر کس را در
 طلوع و سلطنت بر سر آنها آورده و بعد از آنکه کار و بدکار و در
 نیکی که بعد از آن به هر چون بر تخت سلطنت نشستم و بر سر نهاده و آن
 ساختم و بدیدار که بجز که که انشتم و قدم خود بر نهاده و آن
 کشیدم در مقام شقام و یکس نشستم و شقام کشیدم و بدیدار
 به پروردگار سپردم و انبیا و معصومین و در آن کار که خود نمودم
 و در مقام شهید و ائمه و علی و فاطمه و زهرا و در مقام شهید و ائمه

۴۵

۴۶

از کتب

از کتب خود را ندیم چهارم که بشاوه روی در علم و تقویت خلق خدا را
 رام که در علم و بعد از آن که دیدیم و از علم و جوهر که در علم و
 بر سر مرتبه نوشت که ابو الفخر رقیب را دیده الله تعالی را معلوم با در علم
 سلطنت نموده و کارخانه الهی است که در آن علم و تقویت و پناه
 و حجاب اند و هر یک در مرتبه خود که در علم و تقویت و پناه
 گفتند و شرط امر الهی باشند پس تر و احتیاط باید که در علم و
 و عقاید و کائنات و سپه لادان هر یک در مرتبه خود که در علم و
 و پیشند و هر طایفه و هر قوم را در مرتبه ایشان به در علم و تقویت
 و نظام را باید و اگر حفظ است هر چیز را در هر سر را که در علم و
 امور سلطنت راه یا بدست نرساند که باید و هر چه در علم و تقویت
 در مرتبه آن محمد از جمیع مراتب برتر و در علم و تقویت و پناه
 از آن که در علم و تقویت این ابراف خداوند هر چه در علم و تقویت
 در آن ابراف باشد به در علم و تقویت و پناه و هر چه در علم و تقویت

استم چون این نامه بر من رسید هر چه فرموده بودم بجا آوردم و در
 سلطنت خود این را تمام دارم و در قریه سلطنت خود را به نوزده روز یک
 درخت بکشیدم و به دوازده طایفه مربوط و مربوط ختم و این دوازده
 طایفه را بنزد دوازده برج فلک و دوازده کاه خسته خود
 دارم طایفه ملات و خشت و سنج و خشت را بخواره دارم و
 بارگاه مرا دوازده موزند و مجلس مرا در روز غایت کاه پر شده
 در میان غنوم دینی و مکر و خفا مکر و خفا می بیند و بدین صدد دارم
 ایشان بقدر میخورم عقده و صحاب که در باب حرم
 در دم کند تا پیش من را در دوازده موزند خود را دارم و این صفت
 دوازده دفع یافته بخواره میگویم ارباب و عیار
 دوازده در حوت ایشان در یوزده دعوات که در میان خود
 میخورم و در مجلس میماند و در دم ایشان را می نامم و در
 در جنگ ایشان نظر می بینم و آنچه در دوزخ کشتن و بکشت

طایفه اول

طایفه دوم

طایفه سوم

نشر

اگر دشمنان در جنگ مضطرب شدند میرضایان را بنزد خود
 سر خود بر میزدند و دست می زدند و در دوزخ می زدند و می نام
 رسید و بجزای خود می زدند و بجزای خود می زدند و بجزای خود
 از این صدمه می زدند و از این صدمه می زدند و از این صدمه
 که جمع آمده هر یک یک سال از عمر خود بکوشیدند و در حوت و خشت
 سال نیکو گذارند طایفه ارباب و مکر و خفا و مکر و خفا
 راه دارند و در دم و در اباب علی میزند و دوازده بار میزند
 سخنان می رسد و در اباب شجاعت را که مادر دوازده و دوازده
 دوازده و دوازده و دوازده و دوازده و دوازده و دوازده و دوازده
 و در دوزخ و در دوزخ و در دوزخ و در دوزخ و در دوزخ و در دوزخ
 اباب و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ
 یک چشم دیدم و شجاعان سپاه را در دوزخ و در دوزخ و در دوزخ
 که در دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ

طایفه چهارم

طایفه پنجم

بسم الله

تاریخ
۲۰ جمادی الثانی
۱۲۸۵

نهیستند تمام بر تخت سلطنت نشینند و به توبه بپردازند
این و از ده امر باشد از سلطنت بهره نداشتن باشد باید که در هر
خوب باشد بغیر سپاه در تخت بمانند و آنچه باشد بگوید و بگوید
و دیگر از آن و صفت پس باید که پادشاه گفتار و کردار و کردار
بفرموده شریک بر توبه سلطنت کند و نکند که بفرموده شریک باشد
اما به توبه از گفتار و کردار و سلطنت شریک و دیگر
باید که در هر چیز و حالت که بر دوز و در هر حال با اوصاف از هر
و اگر پادشاه ظلم کند و زیاده دل ندارد آن نماید اما اگر از ظلم باشد
که خانه سلطنت را که چنانچه حسین در بر داشت ظلم حق
ناحق هر چه باشد سپاه در تخت میگرفت تا در آن زمان از ظلم آن در
اوصاف خدایت سلطنت از هر چیزی باشد در او امر و در هر
بر دوز و ظلم کند و دیگر از آن باشد در آن حکم فاسد کند
و تغییر دهد بر عین خود را به تغییر بر روی و عین بند از آن

نکند و تا با تمام خدایت از آن کار باز نماند و جریان است
چه حکم کند باید که آن حکم بر هر کس که بگوید آن باشد که در آن
حکم تواند که اگر در آن حکم ضرر باشد چنانچه به معنی رسید
همو در عین حکم که سستی بر سرید آن عین بند خدایت در آن
سند سپاه مردم مردم که هر چه بفرمود بندند آن است
از سر راه بر در نکند حکم که مردم از حکم خود بگردم و خلاف حکم کنم
امور سلطنت خود از عین سلطنت است و دیگر سپاه در عین
است با خود را بدست و دیگر از آن که دنیا غیر است و عین است
در دوز باشد آن و چنانچه سپاه سلطنت نود و تصرف عین
که چنانچه در از سلطنت محمود و با وی که در اویر الله در توبه سلطنت
و ملک سلطنت در تصرف کنند پس باید که امور سلطنت را که
بجای که غیر و معتمد هر یک که بگوید خود را طبع در توبه سلطنت نمایند
در امور سلطنت از هر کس که بگوید آنچه بگوید به او را

طلب ندارند و هر ملک را خیر میهند و وزیر بدان ملک تعیین
 یک جمع دولت را در بر میهند و حق رعیت نماید تا فراوان کمال است
 راه نیاید و چه کبر در عظم و محترم بری یا نتواند که او آنچه از دولت
 تحویل شود در مدافع جمع نمایند و وزیر دیگر محاربه و سببه
 قنوت نماید و بهر امر که نماید میهند تا سال کمال است هر از ده هزار
 سال ملاحظه نمایند اگر ملک آباد و درعی بار خیر باشد کمال خواهد بود
 و اگر بر خلاف این باشد آن دولت را در آن وضع میکنند و تا سال
 آن جا کبر در راه اعتدال میهند و امر موزم را در رعیت میهند
 که خیر نمایند بکوب و شلاق چه حکم که از خوب و شلاق که
 آن حکم سزاوار حکومت باشد
 که محمد بن علی است و در عهد فرزند او زاده هزار سال را اعتدال میهند و دولت
 در خردند و بمن که عمر شریف است ده هزار سال را اعتدال میهند و دولت
 و فرزند سیرین و بران شاه است نه هزار سال را اعتدال میهند و در هر

در هر ملک که در هر چهارمین شایع است نه هزار سال را اعتدال میهند
 و نه هزار سال بقدر است و در هر شایع است نه هزار سال را اعتدال میهند
 و اگر جماعت را بومن قرابت داشتند از خردت است و آنچه از دولت
 و ایالت از هر قریه ایست تا امر میهند به هر یک در بر قریه خود
 که از نه نمایند و چون خلاف باشد هر شایع است
 امر نمودم که اگر از فرزند آن یک عمر در قریه است
 کشتن و بستن و جرات کنند و اگر شایع است از آن قریه است لیکن برید
 که هر از ده هزار سال از او خیر میهند تا آنکه ملک خرد و خوار شود و بنابر رعیت
 اگر خیر است نمایند از او شایع سازند و امر را چه ملک که از او
 اتفاق کنند از او از امارت و ایالت معزول گویند و اگر از او
 بغیر رسد که از آن کاف و در هر ملک هر شایع است امر را نمایند و اگر
 سپاه کربلای نمایند و خرد و شایگان سازند و اگر از او قریه
 و کونا هر از ده هزار سال را اعتدال میهند

در باب کمال
 و بنابر شایع است
 و امر او در راه

در باب کمال
 و بنابر شایع است

در نمودم اگر در امور سلطنت خیر نشین می شود و در سلطنت
 در داده نموده باشند در کشتن این نوعی نمایند و تحقیق
 کنندگان این چه تند اول در امر است که در میان برکت
 تجربه نمایند چه در آن و مقربان بسیار باشند و از روح و طبع
 بی سر این بسیار اند تا کار خود را خسته کوتاه و بسیار از نعمت
 که دشمنان در آن نمایند و در آن حال بسیار که در میان
 در آب ریزند و به مکر و خرد در چهار مملکت رفته اند چنانچه
 حسین به یک از دزدان می فرود رفت و در این طبع کوه به یک مکر
 جا که با آنکه بازوی دولت می فرود آمد در این مکر
 در این مکر و مخانه در حق این بن گفتند بنده هر کس که
 جمع از مقربان می از دزدی حمله رفتی بخان غیر دانه از جانب
 در از در مکر و مقربان خود در مکر و مقربان می اند و در این
 در دوزخ بر از دزدان اند که در میان غلبه تجربه تا که از دزدان

آخر حال غرض این را در حق این چه می دانم و در این
 تا که در دزدان در مملکت اند که در میان تفت و تصرف نمایند و اگر
 خود تصرف نموده باشند با تمام دی مقرر دارند که در مکر و مقربان
 در مکر و مقربان نمایند که در میان بر این مکر و مقربان
 خداید نمایند و در نمودم که در دزدی عیبتا بر این مکر و مقربان
 نخستند تا که غلبه بر سلطنت لازم نماید و بخان از باب غلبه و در
 در حق دزدان شوند و این طبع را در میان بسیار باشند و در این
 اگر دزد در میان این نمایند که در میان و اگر در میان
 جنتا رخا در بر داشت که از باب غلبه و در میان در بر دزدی
 چون آن نوشته در غلبه رخا در بر داشت که در میان در بر دزدی
 که در میان غلبه و در میان در بر داشت که در میان در بر دزدی
 تصرف تا در بر فرود آمد و چون این مکر و مقربان در میان
 در میان غلبه و در میان در بر داشت که در میان در بر دزدی

المقدم

مقام و مقام هم و در امور سلطنت تخت و در بار و بکار بر در و محال است
بدانست و در منصب و در این قسم وزیر را شریک است و اندک
سلطنت ملک و خزانه و لشکر قایم باشد این هر سه بوزیر و اما
و انچه می باید و وزیر جمیع الاضداد وزیر باشد و در بطنه فاعلیه که
بوزیر کشیده و اتفاق را در دل خود راه نهد اگر کشیده و در دستش باشد
از وی بر حذر باید بود که مبادا دشمنان دست ساز کاری نماید و خوا
و لشکر و محنت گفته و وزیر عقل و وزیر شجاعت و رعیت را بیک دست
و سپاه را بیک دست و از هر چه باید گرفت گیرد و بجا باید داد
نهد و هر چه استیاضه از دست نهد و بر آن روز منقاد نماید و نظرها
امور کند و در مسکن هم رفت و وفق ممالک خصم را در صف خود
وزیر کاروان کار کند و وزیر شجاعت و محاور مملکت و رعیت
و جمیع سپاه و قوای خزانه را در نظر داشته باشد و امور که بدستش
رسد در شتاب و تسرع ببرد و امور که بسطت ضرورت دارد در دفع آن ببالد

عرب شاه اجماع سپاه و رعیت را بر او خیر و صلاح خدایا و در این روز
باشه و اعمال خیرش علی این حال شد و این چنین است مع این سید
و غیر نظام الملک منسوب اعمال خیرش بود و آن وقت در راه بود
که یکی از رجال الله بود گفت این عهد خیر و در آن ملک شاه از تو
صدار بخود بنده خدایا تو نفع من پسند بر این است و بعضی از سید
عمین بقی که در این روز در آن رسید و چون نفع و بقی در آن
روزی که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز
که بر درگاه ضیفه ملزم آمد و در آن روز که در آن روز که در آن روز
که به بندگان خدا میرانند و تمام جمیع اعمال و خیرات خیرات
حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم که گفته اند که شاه بنور
مبعوث من است که بر او کار خیر است و خیر و خیر و خیر و خیر
یک روزم تا بقی خیر و نفع من از این جهت بود و در آن روز
اینکه خیر و خیر و خیر و خیر و خیر و خیر و خیر و خیر و خیر و خیر

خلق خدا بود که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز
یا گفتند که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز
صاحب السیف الفلم خطب دهند و در آن روز که در آن روز که در آن روز
از هر لشکر و متفرق شد و در آن روز که در آن روز که در آن روز
از آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز
بیشتر از آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز
همه از آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز
که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز
اینکه که خیر و خیر و خیر و خیر و خیر و خیر و خیر و خیر و خیر و خیر
فوت و در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز
نجات یافتیم و خیر و خیر و خیر و خیر و خیر و خیر و خیر و خیر و خیر و خیر
پس چنین است و در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز
و آنچه گوید همه از آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز

خلم بادشاه بنو لیکن اگر در شرط لم باشد زود باشد اسیر طاعت بر هم خورد
 اسیر نمودم و به سجد و سیزده اراده که نوکران ملک
 به آنجا امارت بدینند این مردم به جز در مهلت به نجات خود نکند
 و هنوز دشمنی است و اندر هر دو قسم است بباطل و در پی دوستی است
 بودند و از برادر یک که فرستادیم که اگر یک اراده این را نمودند
 پیش از آن که بکشند و بی باشد و آن که نکرده است امارت تمام
 و این سجد و سیزده برادران و سیزده در هر دو قسم است و در هر دو قسم
 بودند و به جز به سجد و سیزده امارت و امارت برادران و سیزده
 شکست و در آن غنیمت را بیا به دو دفعه جنگ هر دو دست نه و در دست
 و اخراج را کار فرمایید و اگر در صفوف که رخنه ظهور در میان خضره امانه
 بر است و اسیران را و او تواند بود و در هر دو قسم است و در هر دو قسم
 و جهالت تواند کشید و کار فرمایید و در هر دو قسم است و در هر دو قسم
 نماید و اسیر نمودم که از سجد و سیزده نفر که هر یک یک باشد و سجد و سیزده

مردک در نه امارت
 و ایالت

مقرر باشد و حکم در هر دو قسم است و در هر دو قسم است و در هر دو قسم است
 نایب زبانه و از ده مرد دیگر از هر دو قسم است و در هر دو قسم است
 امارت و اسیران را و او تواند بود و در هر دو قسم است و در هر دو قسم
 و اسیران را و او تواند بود و در هر دو قسم است و در هر دو قسم است
 همچنین اسیران را و او تواند بود و در هر دو قسم است و در هر دو قسم است
 که اسیران را و او تواند بود و در هر دو قسم است و در هر دو قسم است
 که اسیران را و او تواند بود و در هر دو قسم است و در هر دو قسم است
 اسیران را و او تواند بود و در هر دو قسم است و در هر دو قسم است
 اسیران را و او تواند بود و در هر دو قسم است و در هر دو قسم است
 زبانه تا اگر فتنه پیش آید نایب را به مقام وی که در هر دو قسم است
 اسیران را و او تواند بود و در هر دو قسم است و در هر دو قسم است
 و اسیران را و او تواند بود و در هر دو قسم است و در هر دو قسم است
 و اسیران را و او تواند بود و در هر دو قسم است و در هر دو قسم است
 و اسیران را و او تواند بود و در هر دو قسم است و در هر دو قسم است

و شنگ بیان فوج شنگ ناید در جبهه ای ازان بشکست شهر بند
 در جبهه و بر روز بشکست محکمتر از ازان دارند چنانچه بر لایحه
 یونان شکر در جنگ فوج شنگان به غنیمت خود در دشت و فوج عظیم
 در دشت محکم چهار سال از او بر سر داشتند و امر نمودند
 شنگ بشکست فوج غنیمت خود را داشت و در دشت محکم
 محمد از داد در جنگ کنور جماعه سپاه پشاور بران اعلان را
 بر نیت داده که شنگ داده در دشت محکم قندز و کولده
 که اندیم و امر نمودم که هر یک از دشت محکمتر است که کولده
 غنیمت را آوردن محکم را تا سال با نام دی مقرر دارند و اگر
 بهار دی شکر زنده کلنگ اتاقه مرصع و کمر و شکر آب سبیدی
 از ازان دارند و بر قبه اوان بشکست میزنند تا آنکه در شکر ویم ویم
 یونان بشکست بشکست
 امر نمودم که هر یک از دشت
 که از ده کانه یک علم و فخره بدهند و با میرالد علم و فخره و توانان

نزد کعبه
 طبیب و مسلم

و هر طوع از ازان دارند و شنگ بشکست طوعی و فخره بدهند و یونان
 اوان بشکست طبیب بدهند و با میرالد علم و فخره از ازان دارند و
 بشکست یک هر یک علم و فخره و هر طوع و هر غنیمت بدهند و هر یک از دشت
 و فوج شکر ناید یا مکی مسخر سازند اگر میرالد بشکست میرالد
 ویم بشکست بر قبه میرالد و اگر میرالد بشکست بر قبه میرالد
 و پنجین تا یازدهم اگر میرالد بشکست میرالد ویم که کولده علم
 و طوع و فخره بدهند چنانچه با میرالد یک طوع و میرالد ویم
 و با میرالد چهارم چهار طوع و فخره بدهند تا آنکه خود را بر قبه توانان
 و هر طوع بدهند
 امر نمودم که سایر سپاه در قبه
 تقریب خیمه بر دارند و هر یک فخره اب و کله در کشت و شکر
 و در شکر و جوال و جوال و زرد زرشنه و ده نوزن و یک علم
 شکر یکبار در بهار و اینکه هر پنج تقریب خیمه بر دارند و هر کفر و شکر
 و خودی و شکر و کشت و کله و دهان خود را موافق نزد کعبه

نزدیک کمال
 سپاه

که خواهر من در جاده درخت دیو ایستاده است و میگردد بسیار
 که ایندم و از او سس تاثر کوکب خدایا امارت دارم و
 او بماند دیگر به بقای رسیدند از این کسری ششم در وقت
 یاق در چار و پنجار خدایا و یاق تو کسواران خود را خدایا
 نزدک ملک زکریا
 صاحب نزدک
 چشم داشت و در صاحب بریم از دی یاق چشم داشت و در
 در وقت صاحب مداد و بداند که چشم اندوی بر چشم
 و آخر پنهان نه تقصیر و نقصان بر خود نموده بر خود خجسته کوکب
 که با صاحب خدایا و با خدایا کار کند و هر نوکر که خدایا
 باشد از اثر پدید خدایا و کینه دیو البته کتب بودی آرد و کتب
 دفت نوکر با خدایا و در در در بر آید باشد و اسخ الله خدایا و نوکری باشد
 که از این دشت افرای صاحب خدایا و کینه نوکر و تقصیر از صاحب
 بوقوع آید از آنجا که بر داند نوکر لایقی ز غبت باشد و نوکر که خدایا

در وقت به آینه در وقت کار تر کنند نوکر و حق در وقت و آشوب کرد و در وقت
 کار روی کون شود دیگر بر سر آید و بدید و نوکر که در وقت کار
 جوید و کتب یاق خصم خدایا و نظر بر پشت داشته باشد و کار
 بعد از احوال نماید چنانچه بولد و تو را غفلان من گفته و در بر کسری
 نام این قسم نوکران نباید بر دوش زده برود و کار باید کرد و نوکر
 که هر نوکر را به غمت دهند و دوست گردانند و بر دوش خود راه
 و هر کس را داشته و شنیده باشد فراموش نکنند اگر چه با غمت کنند
 در غمتش و بر او افزوده غمت نمایند و آن نوکر را با صلوات و خدایا
 حواله سازند اگر کینه وفاق در روز و با صاحب کتب بودی و خدایا
 و هر نوکر که در در صاحب به نیکو کار کند و در به خود و هر نوکر که خدایا
 غیر خدایا بر دوش خود چون در غمت آید و بر او محرم گویند از آنجا
 پشیمان شده و عاودت نموده و امر نمودم که هر نوکر که از این غمت
 از غمت بر آید و در ملک صلوات باشد اگر این چنین بودی در غمت

اقتدار طرف غنیمت ناید بشه و باید و عذر نیست خستیا کند در غم
نایند و بر سر آتش بر آید دوی و او را دارند چنانچه بگویند و عذر
اند و خودی را بر او بوسید بشیر بر آید بر کنایه است و این را در دست
کفتر خبر از آن از تقی بقدرت نایمید بشه و غم ناید و او را دارند
عزت داده و هر ارم کوم و ولایت چهار شاه را دارند و این کشتی
بیشین و دوم و او را دوم که هر کوثر که در دست غنیمت بشه و او را
جنگ و کار دارند و بر سر آید و بر سر آید و بر سر آید و بر سر آید
و غنیمت را در دست کنند و او را در دست کنند و او را در دست کنند
که او را در دست کنند و او را در دست کنند و او را در دست کنند
خوهر بزند و هر کوثر که در دست کنند و او را در دست کنند
آید و عذر نیست و او را در دست کنند و او را در دست کنند
از دست بر شو و گفت هر دارند و او را در دست کنند و او را در دست کنند
خستیا ناید و بر او را در دست کنند و او را در دست کنند و او را در دست کنند

با دشمن از طبع آشنا است و در دست سر خوهر که در دست خود
سخته کوفته و بر او عذر نیست و در دست و او را در دست کنند
و کوثر که بیشین با او با صاحب خوهر تقی و در دست و او را در دست کنند
بدین از آن دارند و او را در دست کنند و او را در دست کنند و او را در دست کنند
عاقبت را در دست و او را در دست کنند و او را در دست کنند و او را در دست کنند
و بر او را در دست کنند و او را در دست کنند و او را در دست کنند و او را در دست کنند
هم بر او را در دست کنند و او را در دست کنند و او را در دست کنند و او را در دست کنند
و غنیمت بر او را در دست کنند و او را در دست کنند و او را در دست کنند و او را در دست کنند
فرز او را در دست کنند و او را در دست کنند و او را در دست کنند و او را در دست کنند
و هر کوثر که در دست کنند و او را در دست کنند و او را در دست کنند و او را در دست کنند
بدین بدید و او را در دست کنند و او را در دست کنند و او را در دست کنند و او را در دست کنند
بند بر او را در دست کنند و او را در دست کنند و او را در دست کنند و او را در دست کنند
است و او را در دست کنند و او را در دست کنند و او را در دست کنند و او را در دست کنند

که خاهاک را در حد داراده و قاصد یکدیگر را در آنجا
 و بجز آنکه خبر رسانند تا آنکه پیش از وقوع واقع عیال جمعی
 خیریت یافتن و خوشتر از آنکه در میان بن رسید و ششم در آن
 پناه به خلیفه آورد و استند آنجا از سر خان و او را در آنجا
 نمودم چنانچه در دفتر تخریر خاک هستند تا آنجا که ششم در آنجا
 که در هر روز از آنجا حکم و در آنجا بخت سلف است چنانچه
 سارنگ برادر ملو خان در سرین قان علم حکومت برادر خاتمه
 و در وی سلطان محمود خان علم سلف است که در آنجا به طور
 شکر جمع آورده مبارک خان در قوت و بخت برادر خاتمه
 و بکسر از ولایت هستند تا آنجا که در سلف برادر خاتمه
 این خبر به سر رسید بخیر آن ملک و نظر ایشان نمودن و بکسر
 مقصود چه چنانچه در دفت ملک مبدد که در خاتمه خبر رسید
 فقیر دوم بر بخت ملک از آنجا آورده و در میان از سر خود
 به بخت شکر از آنجا آورده و استند آنجا به طور که گفته

و دخو کو که شکر کوم اگر در هند توقف نماید در ملک ایران
 خواهد داشت و در آنجا ملک هند نمود و میفرماید که در هر چند روز
 توقف نمودم و از آنجا استند و در آنجا ششم و جمیع آن
 سخن ششم
 اگر نمودم که هر ملک شکر کوم که هر دو آن ملک است
 آورد و در آنجا خبر دهند و در میان و متوطیان آن دیار از
 حوادث و قدر عزت و بخت سلف نمایند و اول سارنگ
 از آنجا راج و بخت سلف برادر خاتمه و بخت سلف است
 بقید ضبط در آورند و در آنجا و بخت سلف و بخت سلف
 اعزاز نمایند و در میان و بخت سلف و بخت سلف
 استات دهند و در میان و بخت سلف و بخت سلف
 و استند از آنجا و بخت سلف و بخت سلف
 و در میان و بخت سلف و بخت سلف

تزلزل ملک بهادر
 متوطیان با کمان
 بلد دولت و در آنجا
 اولیاد و بخت سلف
 و اوقات و بخت سلف

در سوم بدیند و تقوا و محرمه و سبکین بدو شکر مقرر دارند و بید
 و شایع فاطمه معین نمایند و در صفات و هزاران او بزرگوار
 و بن مواضع وقف کنند و فرستد و شکر و شکر مقرر نمایند
 و اول بر دوشه مقدسه امیرالمومنین شاه مردان عیان است
 کرم الله وجهه محال بخت و حدود را وقف نمایند و بر دوشه منور
 رضایه عینه و بر دوشه مقدسه و الدین شیخ عبید الله و مقبره امام اعظم
 ابو حنیفه و هزاران دیگر و شایع و اکابر بر کوفی و دین و در هر
 استخوان از برادر یک محقر و هم مواضع و دانات کرد و در
 وقف نمایند و برابر بر دوشه منور امام موسی کاظم امام محمد باقر و سید
 ناصر محال و از دین و غیره و مسلمات مدین و کربلا
 و بر دوشه منور که امام عیان و شایع است محال شهر کربلا
 و فرستد در پیشگاهش و بر دوشه منور و در کجاست هزاران و
 شایع ایران و دوزان نام بنام مقرران و در دوقاف بنمایند

و از نوادم که هر ملک و سر که کلاه لای آن ملک و کسب حقه
 بوسیله و دوشه منور نمایند و شایع و شایع کنند و دیگر که
 بر طرف سازند و اگر بود از مقام که نمایند و شایع بزرگوار
 بفرستد یا سر دهند تا که در دوشه ملکیت فرستد
 از نوادم که مال و خارج از حقیقت بنحوی که بزرگوار است
 در این ملک و شایع و در خارج از حقیقت بنحوی که بزرگوار است
 باعث تقوی است و تقوی سپاه موجب خندل و شایع است
 و از نوادم که هر ملک و سر که کلاه لای آن ملک و کسب حقه
 و در دوشه منور ملک را مدینه نمایند و اگر دوشه منور
 و شایع برضای شایع نمایند و الا موافق و شایع
 بر بندند و از نوادم و خارج موافق و شایع است
 و جمع بر جمع زمین بر بندند چه اول از شهر و چه

تذکره قصه مال
 از حقیقت و شایع
 و شایع و شایع

خرف

حرف در معارضه است و استیلا و غلبه را در هر شعر و نثر
از معنی و شایسته جویب نماید و آنچه تخریر در آید به ثبوت در مع
عقد کنند و سرشار و مختصره و سایر جهات بعد از این مواضع
و عطف چو در امر موافق و سبب و غیره فیهیم بعد از آنکه در
از هر نو و به است و بود و عهد نمایند و امر نمودم و شریک در رسیدن
محمود بر عت مال و جهات طلاق نمایند و چهل مجهول بر
دفعه مال بخرید کنند و اگر عت به بخرید و در مال کناری
نماید بخرید و از بعضی نه نمایند و اگر به بخرید و از بعضی نه شوند بکم
و سخن مال بخرید کار بچوب و برمان و شلاق رسانید و عت
به بند و بر خیر مفید گردانند و امر نمودم و هر چه در این باب کند
و یا کار بر احوال نماید یا بخرید بکند یا موضع و بران را بنواهد
سازد و در سال اول بخرید بکند و در دوم آنچه عت به بخرید بکند
و در سال سیم موافق برک مال بکند و امر نمودم و اگر در این باب

بر بزه رغبت قدر نمایند موجب خواست بر بخت باشد بقدر
 که بر بزه رغبت رسیده باشد از از باب اظهار گرفته باشی برسانند
 و کمال نخواهید و مواضع خراب اگر چه بد نشسته باشند
 در حق معصوم نمایند و اگر چه بد نشسته باشند و اگر پیشانی باشد
 مرصع الدملک قوی دهند و موضع خوراک را بسازد و در خور
 که در زمین خراب کار بر نایب سازند و پلهای خراب را در عمارت
 بر نهاده و در دو پلهای بنا کنند و در راهها بقدر نیاز
 را با طر تغییر نمایند و راهداران مستحقان در راهها معذور
 و در هر باب جعفر را منتظر سازند و راهداران را بهایه بید
 مستحق باشد و باطل بر این غصبت در راهها بدزدی برود
 زاهدان از غصه برانند و از خودم که در شهر شهر و بلد
 مسجد و مدرسه و وقف هر یک باشند و لکن به جهت فقر و تنگ
 و در آنجا بجهت رضای معز و دارند و طبع بر طرفت خسته بر



مگر بر ایشان تا هر دو بانه در رفیع منوچهره و معالجه این
 بگوشت و دیگر در هر شهری حکم کشی نشسته تا آنکه اگر طایع عطوفی
 جبر کند رفع جبر طایع کند و بر رعایا مهربان باشد و اگر این حکم
 بجهت بر غیبت میگردد که را بر سران حکم میفرسام که رفع
 لغوی را از آن حکم بکنند و همیشه بر رعایای زبردستان
 سلوک و مهربانی میگردم و همیشه گناه که بجهت بدعت
 شده نسل ایشان را بر میراث خسته تا بر غیبت خوشی کند
 و پادشاه را نفیض نکند تا هر پادشاه بر این ظهور رسد
 لطیف عدالت و معارف را رعیت و زیر دستان سلوک کند
 ان شاء الله تعالی تمام شد نزد کات بخور امیدوار چنانم
 که هر مصلحت که گشته کاتب را از دعا و اموش نکند

Handwritten text in a cursive script, likely Persian or Arabic, spanning the right page of the manuscript. The text is arranged in approximately 10 horizontal lines. A faint circular stamp is visible in the upper right corner of the page.

Handwritten text on the right margin, oriented vertically.

